



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و سوم





با سلام و خسته نباشید خدمت همه دوستان گنج حضوری و آقای شهبازی عزیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بَدَرَدِ مَرده کفن را، به سرِ گورِ برآید

اگر آن مَرده ما را ز بُتِ من خبر آید

اگر قسمت مرده ما و من ذهنی ما حتی برای یک ثانیه شراب ناب این لحظه را به صورت تمام و کمال بچشد دیگر حتی یک ثانیه هم حاضر نیست در این لجن زار ذهن بماند و به سرعت این فضای گورمانند ذهن را می‌درد و برای همیشه به این لحظه ابدی می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟

که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

اگر مرده من ذهنی یک مقدار از فضای این لحظه را تجربه کند دیگر هیچ وقت حاضر نمی‌شود در این مردگی بماند و بقیه زندگی‌اش را در مردگی سپری کند و افرادی که به حضور رسیده‌اند هرچقدر از این شراب ناب بیش تر به دست می‌آورند بیش تر آن را با بقیه تقسیم می‌کنند. حتی من ذهنی‌ای که خیلی سفت شده و مانند کوه به هم‌هویت‌شدگی‌هایش چسبیده است اگر مقداری از این شراب را بچشد او هم پیشرفت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید



از اتفاقات بد نمی‌گریزم زیرا اتفاقات بد را تو برای من می‌فرستی تا اشتباهات و هم‌هویت‌شدگی‌های من را به من نشان بدهی و درواقع راه رسیدن ما به موفقیت درس گرفتن از همین اتفاقات بد است تا همانیدگی‌هایمان را درست متوجه بشویم. البته اگر ما از این اتفاقات بد درس بگیریم همگی این اتفاقات عوض می‌شوند و زندگی ما به شکر تبدیل می‌شود و اتفاقات به مرور بهتر و بهتر می‌شوند فقط ما باید هم‌هویت‌شدگی‌ها رو به‌درستی شناسایی بکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره

که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید

هرچه به تو از فضای عدم می‌رسد را به‌صورت تمام و کمال استفاده کن. این لحظه تو می‌توانی نهایت شادی و آرامش را داشته باشی بدون توجه به هیچ هم‌هویت‌شدگی‌ای. این لحظه تو می‌توانی تمام و کمال لحظه را تجربه کنی هرچه پیش تر از این لحظه استفاده کنی. خداوند شادی‌ها و اتفاقات بهتری را برای تو می‌فرستد. هرچه پیش تر شاد و خوشحال باشی خداوند تو را پیش تر شاد و خوشحال خواهد کرد و این اصل در مورد مسائل مادی هم صادق است. هرچقدر ما از درآمد مالی مان پیش تر بخشش کنیم پیش تر پول به زندگی مان خواهد آمد. هرچقدر ما از عشقی که در وجودمان هست به بقیه پیش تر عشق بدهیم بقیه مردم هم به ما عشق بیش تری می‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بنگر صنعتِ خویش، بشنو وحیِ قلوبش

همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

وقتی در این لحظه می‌آیی توجه کن که خداوند به زیبایی زندگی تو را می‌آفریند و به چه زیبایی از تو برای بخش خردش استفاده می‌کند. اگر ذهنت را ساکت کنی وحی‌ای که او می‌کند را می‌شنوی. او هر لحظه در حال هدایت ماست. منتها



سروصدای ذهنی ما مانع شنیدن آن هدایت می‌شود. همگی به نظر تبدیل شو، کامل به این لحظه بیا ذهنت را رها کن همه چیز در این لحظه است. هر ذوق و شادی‌ای که همیشه آن را می‌خواستی همگی در این لحظه قرار دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مَبْر اومید که عمرم بشد و یار نیامد

به گه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید

ناامید نشو که من چند سال است که دارم روی خودم کار می‌کنم اما هنوز به حضور زنده نشده‌ام، خداوند خود این موضوع را می‌داند و در بهترین زمان برای همیشه حضور را به زندگی ما خواهد آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه

مَثَل کُحْلِ عَزِيزِي شِهٍ ما در بصر آید

تو هر لحظه مراقب باش و همیشه در لحظه زندگی کن، تمام توجهات به زندگی در لحظه باشد که آن شاه زیبای ما ناگهان در چشم ما ظاهر می‌شود و تا ابد با ما می‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا

چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

اگر خداوند و زندگی به ما زنده شود و ما کامل زنده بشویم همانند دریا می‌شویم و با کل کائنات یکی می‌شویم. اگر ما به وسیله دید خدایی به دریا هم نگاه کنیم همه آب‌های دریا تبدیل به گوهر می‌شوند. منظور این است که دید حضور ما بر روی تمامی چیزهای این دنیا اثر دارد و آن‌ها را زنده به زندگی می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

نه چنان گوهرِ مرده که نداند گهرِ خود

همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

نه آن گوهری که مرده است و ارزش و قیمت خود را نمی‌داند بلکه گوهری که تماماً پر از زندگی و جنب‌وجوش و شادی و آرامش می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و ببند هنری کز بشر آید

ای انسان تو چه می‌دانی که چه گوهر ارزشمندی هستی؟ تو چه می‌دانی که چه وجود نابی هستی؟ تو به تنهایی می‌توانی تمام این دنیا رو عوض کنی. تو می‌توانی تمامی سقف‌ها را از بین ببری. هیچ محدودیتی برای خودت نزار. تو وجود ارزشمند خدایی هستی و به هرچه که بخواهی و اراده کنی می‌توانی بررسی فقط باید واقعاً بخواهی و خودت را محدود نکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو سخن گفتن بی‌لب، هله خو کن چو ترازو

که نمآند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

تو به سخن گفتن بدون لب عادت کن. تو نیازی به کلمات محدود ساخته‌شده ذهن انسان‌ها برای بیان کردن عشق نداری. تو می‌توانی عشق را به هزار روش بیان کنی هنگامی که از فضای ذهنت بگذری هیچ هویت ذهنی برای تو باقی نمی‌ماند و دیگر نیازی به این چیزهای ذهنی نخواهی داشت.



با سلام خدمت جناب شهبازی گرامی معلمِ خوب و مهربانم و دوستانِ عزیز.

یکی از قطعاتِ کلیدی که هر لحظه برای من خیلی کار می‌کند، به‌خصوص زمانی که قادر به فضاگشایی نیستم، همین دو بیت معروف هستند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر عشقِ زندگی یا شمس‌الدین در ما، هر لحظه، کار نمی‌کرد، چگونه می‌توانستیم از دام‌ها و سبب‌ها و دانه‌های صیادانِ دنیایی یعنی من‌ذهنی‌های اطراف و البته من‌ذهنیِ خودمان رها شویم؟!!

نیک می‌دانم که هر جا و در هر اتفاق مسبب کار می‌کند و در برابرش، دیو یا شیطان یا نفس یا من‌ذهنی که همـــــــــــــــــه از یک جنس هستند، سبب‌سازی و مقصرشناسی می‌کند!! و در فکرِ چاره‌جوییِ ذهنی می‌افتند. در این حالت مهم‌ترین وظیفه من به‌عنوان بیننده آگاه و بیدار، پناه بردن به زندگی یا فلق، یا هشیاریِ ازلی یا خردِ زندگی و یا عقل کل است که در آثار مولانا با عناوین: مسیح، عیسی، مصطفی، یوسف، شمس، صلاح‌الدین، صبح، روز، نور، بیان شده. وقتی در هر قضاوت و مقاومتی، پناه به نور خرد این لحظه ببرم، دیگر از دامِ سبب و از سبب‌های دام، رسته‌ام و خداوند با این علم و روش در تک‌تک ما کار می‌کند و با اتفاقات یا قضا با ما سخن می‌گوید. صلاحِ دینِ این لحظه هرکدام از ما، فضاگشایی‌ست و سجده یا تسلیم یا پذیرش، و نمازی شدن به‌واسطه همین ثبات و تمکین و قوت و



غذای نور، نوش کردن است، و این مطلع تازگی و نونو خلاقیت و سرزندگی و آفرینندگی ست با عبور از آفریده‌ها و یقین و ایمان به نیروی برآمده از «بلی» به اتفاق این لحظه.

چگونه می‌شود که مؤمن گیس و زیرک و دانا به زندگی، شراب ناب زندگی را از ساقی آن یعنی خدا یا شمس‌الدین نگیرد؟! و با مقاومت و قضاوت و واکنش، به جای بلی گفتن به خدا، نه بیاورد و پندار عبادی بودن و بندگی نی— داشته باشد؟!!!!

بهتر نیست دیگر به عمر من کاذب یا من مصنوع یا من دوم یا همان، کشت تانی، پایان دهم و از ظلومی و جهولی دیو درون و بیرون و باورها و تعصبات، بجهم؟!!!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بر خاک من امانت حق گر نتافتی

من چون مزاج خاک، ظلوم و جهولمی

این تن خاکی محدودبین، در هر اتفاق دعوت لحظه به لحظه حق یا خدا را رد می‌کند و در ظلم و جهل به خود به تمامی، مُصر است. به راستی، چرا ما مدام در پی مسئله‌سازی هستیم؟؟ مگر آدم خلق نشدیم؟ مگر پیمان نبستیم که جز او خدایی نیست؟؟ چرا وفا به پیمانمان نداشتیم و نداریم؟؟ چرا مثل آدم زندگی نمی‌کنیم؟؟! مگر آدم سالم می‌جنگد؟ درد می‌کشد؟ درد می‌دهد؟ مگر انسان بالغ و دارای روان سالم، عقلش را به ستمکاری من‌ذهنی می‌دهد و یا لحظه‌های تازه و نو به نوبی پر از عشق و شادی و سلامتی را به انجماد و بیماری و افسردگی و خشم و حسادت می‌دهد؟!!

بیا و سرت را بر پای مهربانی زندگی بگذار، اجازه بده خدا تو را بنوازد، تنها کاری که تو باید کنی: تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و شرایطی ست که اکنون داری، و او این همکاری تو را نادیده نمی‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، مصرع دوم از بیت ۱۹۰۰

تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۸

سری نهادم بر پای او چو مستان من

پدید شد سر مست مرا سرانجامی

سرانجام من، بی‌زمانی ست، طربناکی من و طرب‌سازی خداست و بازی گرفتن همه نقش‌ها و جدی گرفتن اوست. جهل و طنازی من ذهنی، تنها با فضاگشایی کامل و دم به دم و اتصال دائم به این لحظه، حاصل می‌شود، و آن در سایه تابش علم خدا بر جان عریان یا عدم شده ماست یعنی بی‌زمانی و پایان دادن زمان روان‌شناختی:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را، یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی



با سپاس،

فرح از شهر اندیشه تهران



با سلام؛

چراغ‌های خطر لغزش در ذهن و ابیات راهنما، برگرفته از برنامه ۹۰۸ گنج حضور

ذهن نمی‌تواند به ما پادشاهی کند، بلکه ما به صورت حضور ناظر و مسلط به ذهن نگاه می‌کنیم و کم‌کم فرمانروایی خود را به او به یاد می‌آوریم. این کار با فضاگشایی‌های پی‌درپی در ذهن امکان‌پذیرست و به این صورت بوی سیب یعنی جنس اولیه‌مان را به خاطر می‌آوریم. هرچه بیش‌تر اطراف آن چه ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی کنیم، بیش‌تر مشتاق بویدن بوی سیب و درنهایت تبدیل به جنس اولیه خود می‌شویم.

چه چراغ‌های خطری وجود دارد که با این که ذهن محل تبدیل ماست و به‌عنوان واسطه‌ای در دست خدا عمل می‌کند، مانع تبدیل ما می‌شود؟

چراغ خطر اول؛ عدم پذیرش اشتباه و نپذیرفتن مسئولیت هشیاری این لحظه خودمان...

یعنی دنبال علت اشتباه باشیم تا دیگران را مسئول اشتباه خود بدانیم. باید اشتباه خود را بپذیریم و به دنبال علت‌ها و سبب‌های ذهنی لغزشمان نگردیم، بلکه فضاگشایی هرچه بیش‌تر اطراف اشتباهاتمان بکنیم و از آن اشتباه درس بگیریم و در هشیاری‌مان نگه داریم. فضای گشوده‌شده ما و خداوند هستیم، ولی جست‌وجوی علت و سبب ما را در ذهن نگه می‌دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست



چراغ خطر دوم؛ از بین رفتن حالت شکر و رضا؛

لغزش و اتفاقات بعد از آن سبب نشود که از حالت رضایت این لحظه خارج شویم، بلکه لغزش، شناسایی‌های جدیدی از من ذهنی‌امان می‌دهد که باید شکرگزار باشیم. عدم رضا ذهن را فعال کرده و ما بیش‌تر در ذهن می‌مانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

چراغ خطر سوم؛ درخواست حفظ همانیدگی‌ها از خداوند...

این باعث می‌شود از حالت هوایی یعنی (همانیدگی) به حالت بقایی یعنی (مرکز عدم) تبدیل نشویم و با مرکز همانیده در ذهن بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی‌ست و، کُلی کاستن

چراغ خطر چهارم؛ از دیگران چیزی بخواهیم...

آن چیزی که ما را به انتظار و توقع و توجه از دیگران متمایل می‌کند، هوای درونی و من‌ذهنی خودمان است. به خواسته‌های من‌ذهنی توجه نکنیم تا در ذهن نمانیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

چراغ خطر پنجم؛ پاسخ مثبت به خواسته‌های من ذهنی...

به‌عنوان انسان بالغ یافته به خواسته‌های من ذهنی خود «نه» بگوییم. اگر با او قاطع باشیم به حرفمان گوش می‌دهد.

انسان طاقت آوردن چیزها را به مرکزش ندارد، و باید از خواسته‌های من ذهنی فرار کند تا در ذهن نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لایطاق آسان بجه

چراغ خطر ششم؛ من من کردن و ابراز وجود؛

هر وقت به‌عنوان من ذهنی بالا می‌آییم و من من می‌کنیم و چیزی در درون ما را آزار می‌دهد، با خدا وارد جنگ می‌شویم!!

و او ما را در ذهن نگه می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شگر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر



چراغ خطر هفتم؛ ناله و شکایت کردن؛

سبک زندگی در من ذهنی بر روی شکایت بنا شده است که از هوا می آید و نیازهای روان شناختی خود را می خواهد. شکایت و ناله از زندگی و دیگران ما را در ذهن نگه می دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی کرانه ای است، عشق شده است نام او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

چراغ خطر هشتم؛ رها کردن آموزش های مولانا و احساس استاد داشتن...!

با من ذهنی آموزه های مولانا را یاد می گیریم، آزمون واقعی، درست عمل کردن در چالش های زندگی است. آموزش ذهنی و حفظ ابیات بدون ارتعاش زندگی که از تکرار ابیات به وجود می آید ما را در ذهن نگه می دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۳

ای بسا ز راقِ گولِ بی وقوف

از ره مردان ندیده غیر صوف

* ز راق: حيله کننده

* بی وقوف: بی اطلاع

چراغ خطر نهم؛ برگشت های متعدد به ذهن؛

ذهن را در لحظاتی با فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه ترک می کنیم، ولی تعهد کافی نداریم و مجدد به ذهن برمی گردیم. به خود بگوییم؛ «تعهد من نسبت به مرکز عدم توسط هیچ چیزی نباید شکسته شود!»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

چراغ خطر دهم؛ عجله در برداشتن پرده‌های همانیدگی از روی چشم عدم؛ ..

عجله و استفاده از ابزارهای ذهنی به حضور ما آسیب می‌رساند و ما را بیش‌تر در ذهن نگه می‌دارد. شتاب برای برداشتن پرده‌ها از روی چشم عدم زمانی جایز است که به مقدار خیلی زیادی فضاگشایی کرده و از ذهن آزاد شده باشیم. وگرنه باید آن قدر صبر کنیم که احساس وجودی در ذهن نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۸

ای نَخود می‌جوش اندر ابتلا

تا نه هستی و، نه خود ماند تو را

چراغ خطر یازدهم؛ حفظ ناموس بدلی من ذهنی ...

اگر نخواهیم از آبروی مصنوعی و حیثیت بدلی من ذهنی بگذریم در ذهن می‌مانیم. آبروی اصلی نزد خداوند است، که با نزدیک شدنمان به این لحظه ابدی به‌وجود می‌آید، چون به اصلمان نزدیک‌تر می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این



چراغ خطر دوازدهم؛ استفاده از فلسفه و دلیل در تبدیل؛

فلسفی راه درست را نمی‌رود و راه من‌ذهنی را می‌رود. برعکس فلسفی کسی که صاف‌شده و حس وجود ندارد یعنی (صفی) از طریق حس شادی بی‌سبب و آرامش ظریف زیر فکرهایش به وجود جنس اصلی‌اش پی می‌برد. یعنی بو می‌کند و برای باز شدن فضای درونی به دنبال دلیل و منطق نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۹

می‌فزاید در وسایط فلسفی

از دلایل، باز برعکسش صفی

هر لحظه خود را ارزیابی کنیم و ببینیم آیا به این چراغ‌های خطر توجه نکردیم و در ذهن مانده‌ایم یا آن‌ها را شناسایی کرده و اطراف آن فضا باز کرده‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسِ خُفاشت، سویِ مغربِ دوان

حسِ دُرپاشت، سویِ مشرقِ روان

روانی ما، در این ست که حسّ دُرپاشمان کار کند و خود را به باد کن‌فکان بسپاریم و به ذهن نرویم. سپردن خود به قضا و کن‌فکان دل‌شما را بزرگ می‌کند و از من‌ذهنی نجات می‌دهد و این بهترین پاداش برای شماست.

با تشکر

نصرت، سنندج



با سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همراهان گنج حضور

حرم عشق، فضای یکتایی

هشیاری دوران تکامل را در جماد، نبات، و حیوان به سر برده و درحالی که می‌خواهد در انسان خود را بیان کند به‌عنوان امتداد خدا در جهان اصل خودش را در من‌ذهنی فراموش و پشت همانیدگی‌ها پنهان می‌کند و بینش اولیه خود را از دست می‌دهد. اما اگر قدم به حرم عشق بگذارد، نشان انسان بودن را در حقیقت وجودی انسان از آگاه ابدی به صورت پیغام زندگی از درون می‌گیرد و به بی‌نهایت و ابدیت «او» زنده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

هر که در آید که منم، بر سر شاخش بزنم

کاین حرم عشق بود، ای حیوان، نیست اغل

ولی انسانی که مسیر زندگی‌اش را با آشنایی از بوی عدم در درون، و بلی گفتن به روز الست با من‌ذهنی در رنج و کینه و حسادت ادامه می‌دهد، کارش به مقایسه کشیده می‌شود و سرانجام خود را مورد سرزنش قرار داده و حس کم‌بینی و نقصان و یا پندار کمال در او تقویت می‌شود و هم‌چنین کارهایش با عقل جزیی و خصلت من‌ذهنی با شکست و ملامت و شاخ زندگی همراه می‌شود، و به حرم عشق راه پیدا نمی‌کند؛ ولی با طلب و صدق دلی که دارد در این راه پر بلا عشق او را قلاووزی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید



وقتی اراده قضا پیشوایی می‌کند، با فضاگشایی تلخی جان، آغشته به برکات خرد کل روی فکر و اعمال ما تأثیر بسزایی خواهد داشت و مزه شیرینی را با شادی بی‌سبب تجربه می‌کنیم. پس یک لحظه‌ای هم نباید از او دوری کنیم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

لحظه‌ای دوری کردن از او یعنی با افکار پوچ و تکراری زمان را در ذهن به گردش درآورده، و هشیاری در ذهن متوقف و مسئله‌سازی در من‌ذهنی آغاز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹

آنکه از غیرِی بُود او را فرار

چون ازو ببرید، گیرد او قرار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خصم هم منم، اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱

نه به هندست ایمن و نه در ختن

آنکه خصم اوست سایه خویشان



اگر با من‌ذهنی سرسختی غیراز خودمان مواجهیم لابد دشمنی‌ست که با دوری کردن از او آرام و قرار می‌گیریم، ولی اگر این دشمن لجوج در درون ذهن ما نهان باشد و مثل موشی هر دم به انبار هشیاری ما دستبرد بزند، چاره‌ای جز این نیست که با فضاگشایی قاطعانه موش‌های همانیدگی را یکی‌یکی شناسایی کرده تا در حرم عشق قرار بگیریم و با بالا آمدن آفتاب درونمان سایه‌ای که همیشه ما را تعقیب می‌کند درحالی که بدون مقاومت و قضاوت هستیم با فضل خدا و زندگی سایه ما صفر شود تا مجال مسئله‌سازی نداشته باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر گلشنِ گرمِ نَبْدی، کی شکفتَمی؟

ور لطف و فضلِ حقِ نَبْدی، من فضولمی

هشیاری که با کمک خدا و زندگی هدایت می‌شود، خود را در معرض باد صبا قرار می‌دهد که از طریق کن‌فکان به شکوفایی برسد و از لطف و خرد کل به آگاهی می‌رسد که میل به خدمت و همکاری با زندگی را دارد و نمی‌خواهد در افسانه من‌ذهنی بماند که مسئله‌سازی کرده و جنجال بزرگی بیافریند.

چون انسانی که در جهل و مسئله‌سازی من‌ذهنی است با دیدن صحنه‌ای از فردی که نسبت نزدیکی هم با خانواده دارد او را بسیار متعجب و بهت‌زده می‌کند زیرا حرکات آن فرد که دور از عرف زندگی و مغایرت با گفته‌هایش بوده، فوراً او را بر آن می‌دارد که باطعنه کار او را گوشزد کند، و اگر بخواهد خیلی ادب را رعایت کند، با ایما و اشاره طرف مقابل را متوجه می‌کند، و هم‌چنین در انعکاس آن صحنه به دیگران که اگر خیلی محتاط باشد، به یکی از اعضا خانواده بازگو می‌کند و عاقبتش (یک کلاغ چهل کلاغ) می‌شود، و انرژی خوبی هم برای کائنات ندارد.

ولی خدا را شکر در پناه خدا و زندگی و مولانا و هدایت گرداننده محترم برنامه گنج حضور تابه‌حال این راز بدون کوچک‌ترین برخوردی با فرد مذکور در سینه‌ام نهفته است.

با سپاس و احترام، زهره از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com